

خدا از قصه ما چون استنسیخ
 چو بگشت بد آن دی منزل
 نگردد خاطر از ناله است خیر راه
 سخن را ز لوری چون راه
 از آن صبح خیزدین با فرزند
 چو صبح را استی از صدق دم
 بصفت کرمی را می دروغی
 چرا پوشی بقدر زینت دیا
 ز دیبا زینت زیبا می نیاید
 رخ گلگون را گلگون نیاید
 چو گلگون ز بردی تیره مالی
 ز مستوفان چو یوسف کس دیده
 ز خوبان هر که را ثانی ندانند

بنود از

بنود از عشقان کجوش زلی
 ز طفلی تا به پیری عشق در زی
 پس از پیر و عبس زود تا تو الهی
 بجز راه و فدا عشق سپرد
 درین نامه سخن را غم زهریک
 بدقت کز ایشان خج سازم
 طبع دارم که گر ناکه بشکافی
 تا بد نامه سان بر زوی سن
 بدور او در اگر بنی خطای
 بقدر روح در اصلاح کوشد
 داستان شمع جالی یوسف در شبستان غلیظ و وقتن و پروانه
 دل آدم را بر مشاهده غیب و فروغ آن سوختن
 لکر سخن در ریای مصلحت درق خوانان و حی استی

Copyright © King Saud University